



سخنرانی اقتصاد

حاج حسین خوش لوجه

رقصا

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و
اصحاب الحسين و رحمة الله و بركاته

يكي از رفقای عزیز ما آن هفته با هم یک صحبتی
کردیم گفت من بدم نمی آید یک روزی از اقتصاد
صحبت کنید. اقتصاد خیلی ابعاد دارد، ما [باید] یک
قدری توجه به اقتصاد کنیم. آن هفته نشد و باز این

هفته ایشان تکرار کرد، ما هم که خب بالاخره امر رفقا را می خواهیم اطاعت کنیم، اگر شما هم امر دارید، من اطاعت می کنم.

حالا می خواهیم ان شاء الله به خواست خدا و به خواست ولی الله الاعظم، راجع به اقتصاد صحبت کنیم. ما که صحبت می کنیم، نه نظرمان کسی است، نه کاری به کار کسی داریم. گویا یک روز منصور دوانیقی، امام صادق [را] خواست، گفت: یا بن عم من که اینطوری و اینطوری هستم، شنیدم داری اسلحه جمع می کنی، نسبت به آقا امام رضا هم گفت، [حضرت] گفت من که در این حرفها نبوده و نیستم؛ اما در ظاهر ما که پیر شدیم.

حالا ما هم که بعد از هفتاد و چهار پنج سال، نمی خواهیم حرف کسی را بزنینم، مقصد جایی داشته باشیم. من فقط مقصدم این است که شما به کاملی ولایت برسید. ما ولایت داریم؛ [اما] هنوز کامل نشده. اگر به ولایت کامل برسیم، آن وقت ما جزء آنها می شویم، متقی می شویم. حالا شاید شما باشید، من خبر از شماها ندارم؛ اما من خودم، این حرفها که می زنم می بینم که خودم نیستم.

اما من می خواهم از اقتصاد برای شما صحبت کنم. کسی که با وحی ارتباط داشته باشد یا صاحب وحی باشد یا خود وحی باشد، همیشه به فکر جامعه است، به فکر مردم است، به فکر این است که تمام مردم تا حتی

حیوانات به راحتی زندگی کنند. اما اگر کسی ولایت نداشته باشد، یا ولایتش عاریه باشد این همیشه در فکر خودش است؛ چه کار کند که مردم را قبضه کند. حالا خدمتتان عرض می‌کنم؛ عُمَر لعنت الله علیه بعد از اینکه امیرالمؤمنین را اذیت کرد و زهرای عزیز را کشت و در ظاهر امیرالمؤمنین را خانه نشین کرد، حساب کرد که با این جنایت چه کار کند؟ حالا من به شما می‌گویم، روایت می‌گویم، حدیث می‌گویم که شما هیجان نکنید. عزیزان من، حساب دستتان باشد. حالا اول کاری که کرد فدک حضرت زهرا را گرفت. تمام این کارگراها را بیرون کرد، [فدک را] گرفت. بعد حضرت زهرا آمد انتقاد کرد از ابابکر، بعد این سند را گرفت. داشت می‌آمد به

عمر لعنت الله عليه بر خورد، گفت: زهرا کجا بودی؟
گفت: رفتم سند را بگیرم. گفت: گرفتی؟ گفت: آره.
گفت: بده. نداد، زد تو گوش حضرت، سند را گرفت.
روایت داریم در دهانش گذاشت جوید، حضرت فرمود:
ان شاء الله شکمت پاره شود. نه سال کشید. از امام
صادق سوال می کنند، آقا جان، یک نفس زهرای عزیز
کشید ستونها از جا حرکت کرد شیعه و سنی نوشتند، چرا
این جنایتی که کرد و حضرت را زد و این کار را کرد، نه
سال طول کشید؟ حضرت فرمود: [خدا] می خواست
شقاوتش کامل شود. اگر شما یک ظالمی را در این عالم
می بینید که جولان می دهد خیال نکنید خدا ظالم پرور
است، والله، آیه داریم خدا می گوید من در کمین گاه

ظالم هستم. شک در دلتان نیاید چرا این ظالم اینطوری می شود؛ می گوید من در کمین گاه هستم، هر وقت باشد من در کمین گاه به او می زنم. حالا منظور بنده این است آمد پیش ابابکر گفت: مرتیکه! اینها همه چیز دارند، اگر فدک هم داشته باشند، پول دارند مردم دورشان می روند. حالا این عُمر لعنت الله علیه چه کرد؟ اقتصاد را در دست گرفت. حالا که اقتصاد را در دست گرفت، مردم دنبالش رفتند. دیگر زکات و بیت المال و این چیزها را که نمی روند به امیرالمؤمنین بدهند. این هم خلیفه مسلمین!

حالا من به شما عرض کنم دو جور اقتصاد داریم، یک اقتصاد مملکتی داریم. هر مملکتی که اقتصادش به هم

خورد آن سقوط می کند هر که باشد، چون که مردم تابع اقتصاد هستند. خلاصه دلشان می خواهد همه چیزی فراوان باشد. این [عُمَر لعنت الله علیه] اقتصاد را دست گرفت. وقتی اقتصاد را در دست گرفت، مردم دنبالش رفتند؛ یعنی بیت المال آنهايي که با او نبودند قطع شد.

شما الان در این زمان خیلی باید شکرانه کنید. کسی نمی تواند اقتصاد یک مملکتی را در قبضه قدرتش کند. این آقا دکتر است، این آقا کاسب است، آن نجار است آن بقال است، [آن] معمار است، می روید کار می کنید. آن موقع تمام مردم در تحت بیت المال بودند؛ یعنی بیت المال را یک جایی جمع می کردند. این مردم خیلی که نبودند مثل حالا، آنوقت همه در تحت بیت المال

بودند. هر کسی که عُمر لعنت الله علیه با او نبود یا اذیتش کرد و بیت‌المالش را هم قطع کرد. حالا که بیت‌المال را قطع کردند یک عده‌ای توان بیت‌المال درونی نداشتند رفتند آنطرف. آقا جان من، عزیز جان من، بیایید این حرفها را یک قدری اندیشه کنید، یک قدری در آن فکر کنید، حالا که رفتند طرف این اقتصاد ظاهری عُمر لعنت الله علیه، با تولیدش هم شریک هستند، اگر یک قدری در رفاه دارند زندگی می‌کنند با تولید عُمر لعنت الله علیه شریک هستند.

حالا روایت داریم در کتاب کافی نوشته، بروید ببینید این آقای موحدی فرمود هفت میلیون رفتند آن طرف چهار نفر آمدند این طرف، این چهار نفر با اقتصاد باطنی

دارند زندگی می کنند. حالا مقدار آمده بیرون ظهر گرما، امیرالمؤمنین می گوید: مقدار جان کجا بودی؟ می گوید خودت می دانی. این خودت می دانی؛ یعنی علی جان من، علی از تمام این کارها اطلاع دارد، خلق را جدا کنید از اینها. [مقداد] چقدر با ادب است؛ می گوید خودت می دانی. حضرت فرمود می خواهم بگویی. چرا بگویی؟ می خواهد با او نجوا کند! علی با مقدار می خواهد نجوا کند. چقدر خوب است؛ می گوید خودت می دانی، می گوید بگو. می گوید دو روز است چیزی گیر بچه هایم نیامده، می گوید من یک روز گیرم نیامده، بگیر این را بگیر و برو. حالا امیرالمؤمنین نمی خواهد با اعجاز بدهد، می خواهد اینها چطور باشند؟ می خواهد اینها «سلمان

منی اهل البیت» باشند، می خواهد اینها با اقتصاد درونی خودش باشند، خودش باشد. علی (علیه السلام) می خواهد مقدار را مثل خودش کند، اباذر را مثل خودش کند، میثم را مثل خودش کند، بلال را مثل خودش کند، مگر نشده؟

پس رفقای عزیز فدایتان بشوم اقتصاد ظاهری شما را نشکند که الان گوشت شده کیلویی دو هزار و پانصد تومان، دو هزار و چهارصد تومان، یا نخود این طور شده، اینها می گذرد. اینها که اس و اساسش است؛ خودش خلاصه چیز می شود؛ اما اینها می گذرد. اصلاً توی این حرفها نروید. آنها اصلاً توی این حرفها نبودند، آنها می خواستند امر امیرالمؤمنین را اطاعت کنند. آدم

راست، راستی فدای اینها بشود، من حرفی ندارم فدای
فضه بشوم هزار دفعه فدایش بشوم. حالا سه روز است
که اینها به اصطلاح حضرت زهرا سه چارک جو گرفته،
دستاس کرده، شب اول فقیر می آید، شب دوم دوباره آن
یک چارک، اسیر می آید، شب سوم مسکین می آید،
می دهد. این سهم فضه را دارد، اما اقتصاد درونی دارد.
می گوید زهرای عزیز که گرسنه باشد، من در ظاهر سیر
نباشم. او هم می دهد. این است اقتصاد درونی.

عزیزان من، باید اقتصاد درونی داشته باشید. این گران
شد، آن ارزان شد. این چطور شد، رزاق رزق ما خداست.
خلاصه به آن بهلول واقعی گفتند نان گران شده، گفت
ضررش به خدا خورده، به من چه؟ حرف من این است؛

عزیزان من، آن اقتصاد ظاهری، با تولید او شریک هستی، آن اقتصاد ظاهری هر زمانی دنبال او رفتی، با آن تولید او شریک هستی. چقدر او تولید بد دارد؟ پس اگر تو قانع و راضی شدی، پرچم تفکر و امر دستت بود، قانع و راضی شدی، چیزی نیست که! یک پاره وقتها می گویند یک چیزی گران شد، می گویم من نمی خورم. من نمی خورم، طوری که نمی شود! زمان قدیم که این همه میوه‌ها فراوان نبود، مرغ نبود، این بساط نبود ما زندگی نمی کردیم؟ خب، ما عادت کردیم، نمی خوریم. چرا به کون و مکان بخواهم چیز بگویم. خیلی ما بی ادب شدیم. خدا می داند من آن چند وقتها چه به سرم آمد آن روز. یک سید اولاد پیغمبر، اولاد زهرا، درست

است که حالا طلبه است، اما آدم باید چه کند؟ من رفته بودم صورتم را ماشین کنم، این آمده بود آنجا در یک مرغ فروشی بغل این سلمانی که ما آمدیم بیرون، این آدم بی تربیت گفت مرغ چند است؟ گفت هزار تومان، آقا یک فحش های ناموس به این طلبه داد. پس تو دینت مرغ است لامذهب، چرا توهین به این سید اولاد پیغمبر کردی، خانه خدا را خراب کردی؟ این اقتصاد ظاهری است؛ این بنده خدا چه کار دارد به مرغ.

توجه کنید، توجه به این حرفها کنید. والله قسم اگر توجه کنید، این توجه که کردید ولایت شما، کامل می شود. اصلاً زشت است یک آدم مسلمان، یک آدم شیعه برای شکمش حرف بزند. من فدای پیغمبر بشوم،

گفت: آخرالزمان سه چیز است امت مرا جهنمی می کند: یکی آمال و آرزو، یکی شکم، یکی فرجشان. آیا ببین این مملکت دارد روی این می گردد یا نمی گردد؟ شما جزء آنها نشوید. من تمام حرفهایم این است شما دارید تمرین ولایت می کنید، شما مثل آنها نشوید. اصلاً زشت است حرف زدن [راجع به اینها].

حالا این اقتصاد درون چیست؟ همین است که من می گویم. آقا بلال دارد، به او می گوید بیا این طرف، برایت خانه می خرم، زن برایت می گیرم، چه کار [برایت] می کنم، زندگی ات را این چنین می کنم، حقوق به تو می دهم، تو را در رأس کار می گذاریم، چه کار می کنیم، عزت داری، فلان داری. می گوید من نمی خواهم.

آقاجان، من هر کاری که بخواهند با شیعه بکنند، هر کاری که بخواهند با دوست امیرالمؤمنین بکنند، ظاهرش را تو می بینی [که] تبعیدش کردند، خدا دارد این را به ماوراء می رساند. الان خدمتتان عرض می کنم. بعد به او گفت یادت می آید که تو غلام چه کسی بودی، می خواباندت ریگ های داغ می ریخت روی سینه ات، تو هم می گفתי محمد! چقدر ضعیف شده بودی، ابابکر آمد تو را خرید به پیغمبر بخشید. گفت محض خدا کرده یا محض خودش؟ اگر محض خدا کرده از من چه می خواهد، اگر محض خودش کرده، ببرد من را بدهد به او. این حاضر است برود آن شکنجه را ببیند، ریگ های داغ رویش بریزند، به دستهایش میخ بکوبند، زیر بار عُمر

لعنت الله علیه نرود. حالا زدش تبعیدش کرد به حلب. به قرآن به روح تمام انبیا باید فکر توی این کارها بکنید. حالا تبعیدش کرد به حلب، تمام شیعه‌های حلب به واسطه بلال است.

حالا این عثمان که خدا لعنتش کند، اباذر زیر بار عثمان نیامد، بروید تاریخ را ببینید، بروید روایت را ببینید، فکر کنید با این تاریخ، نجوا کنید. یک چیزی را ببینید، تاریخ زندگی ائمه طاهرین مثل روزنامه نیست که بخوانی آنجا بیندازی. مگر تاریخ اینها روزنامه است؟ باید تفکر داشته باشی، فکر داشته باشی، اندیشه داشته باشی در آن. حالا برایش چه داده؟ عسل داده، یک خیک روغن داده، یک بشقاب زر کرده به او داده، به آن

غلامش گفت اگر اباذر قبول کرد، من تو را آزاد می‌کنم. آمده می‌گوید اباذر جان، فدایت بشوم، من زن دارم، بچه دارم این من را خریده اگر تو این را قبول کنی من را آزاد می‌کند. گفت من غلام می‌شوم. من غلام عثمان نمی‌شوم. یک چیزهایی که از غیر مؤمن بگیری، غلام آن باید بشوی. اما آن مؤمنی که دارد انفاق می‌کند به ولایت می‌کند. خدا می‌داند آن انفاقی که به یک ولایتی بکند چقدر اجر دارد، اجرش را ولایت می‌دهد. چرا به شما می‌گوید که اگر یک چیزی را دادید در راه خدا، صد تا اینجا به شما می‌دهم، هزار تا آنجا به شما می‌دهم. خدایا، من اصلاً هزارتایش را نمی‌خواهم، همین را می‌خواهم که مؤمن از دستم خوشحال شود. اما

می گوید به تو می دهم، خدا می دهد یا نمی دهد؟ حالا اباذر عزیز را تبعید کرد. ببین چقدر اینها جنایت دارند. گفت از کجا خوشت می آید، از کجا بدت می آید؟ گفت از مدینه خوشم می آید که آمدم اسلام آوردم، از ریزه بدم می آید؛ چون آنجا در شرک بودم. روانه اش کرد ریزه. شما تاریخ را بدانید تمام شیعه های ریزه به واسطه اباذر هستند.

عزیز من، فدایت بشوم، تو باید طوری باشی که آن ولایت مردم را دعوت کند، نه خودت. اگر آن ولایت مردم را دعوت کرد درست است، نه خودت. خود نباشید! این اقتصاد درون. اقتصاد درون به ولایت بند است. اقتصاد درون به ماورا بند است. اقتصاد درون به

امر بند است. اقتصاد خلق به خلق بند است. اگر این را توجه فرمودید خدا می داند به دینم، اگر عقل داشته باشیم نزدیکش نمی رویم که اگر دنبال اقتصاد خلق رفتی، امام صادق می فرماید شیعه ما دستش را پیش کسی دراز نمی کند. اصلاً از شیعه گی تو را کجا انداخت؟ خجالت می کشم بگویم. چرا کرنش از خلق می کنی. باید از ولایت کرنش کنی. ببین من دارم چه می گویم. انفاق می کنید به واسطه ولایت بدهید، بدهید به ولایت. چرا به شما می گوید که هر کسی که امام زمانش را شناسد می میرد به زمان جاهلیت. صدقه بدهید برای امام زمان! تو اگر صدقه دادی برای امام زمان، دلت می خواهد امام زمان باشد، آنچه که ثواب می کند تو

شریک هستی، با دو سه شاهی که صدقه می دهی. اگر یک صدقه برای مؤمن دادی آنچه که این عبادت می کند تو شریک هستی. اما برعکس؛ می فرماید اگر یک ذره آب توی قلمدان ظالم ریختی، تا زمانی که این بنویسد تو شریک هستی. بابا بیا شریک بشویم با توحید، شریک بشویم با خدا، شریک بشویم با ولایت، با چه کسی می روی شریک می شوی؟ این اقتصاد درون.

اقتصاد درون از پیغمبر جدا نیست، از خدا جدا نیست، باید چه کار کنیم اینجوری باشیم؟ قانع و راضی باشیم. قانع و راضی باشیم. من به وجدانم نمی خواهم بگویم، از اول جوانی ام قانع و راضی بودم. اگر من زندگی ام را به شما بگویم فقط به من می خندید. امروز داشتم برنج،

بهترین برنج، امروز نداشتم پول. من در این نوار مخصوص می گویم. شما یادتان نمی آید یک روده پوده‌هایی توی میدان می آوردند می دیدم چطور است. از هیچ کسی تملق نگفتم. در مقابل آن گنده گنده‌هایش هم تملق نگفتم، نمی خواهم اسم بیاورم، آنهایی که خشک می شدند در مقابلشان. من تازه می شدم در مقابلش، چون چیزی از او نمی خواهم. آن کسی که باید به من بدهد، امام زمان است، زنگ می زند به او می گوید برو به فلانی بده. مگر من نمی شناسم امام زمان را، مگر نمی دانم خدا هست، خب خدا رزق ما را می دهد، جانمان هم دست او هست، از چه کسی تملق بگوییم؟ اما اقتصاد درونم را حفظ می کردم، حرف من سر این

است؛ رفقا، اقتصاد درونتان را حفظ کنید. والله اگر اقتصاد درونتان را حفظ نکنید سُر می خورید.

حالا عُمر لعنت الله علیه چه کرد؟ آمد اقتصاد را در قدرت گرفت، هر کسی که با او بود، به او چیزی می داد و هر کسی که نبود مثل ما بود. اما اینها اقتصاد درونشان آنها را زنده می دارد. اما به حضرت عباس قسم من دارم می بینم مقدار را، آن آدم را هم دارم می بینم. این اینقدر مجسم است پیش من. حالا یک یهودی او را بسته، امیرالمؤمنین آمده برود می گوید مقدار جان چه شده؟ می گوید این می گوید چیزی از تو می خواهم. نه اینکه اینها وقتی رفتند، آنطرف مردم توهین می کنند به آنها. خدا نکند شما یک طوری بشود، اینقدر دارم به شما

می‌گوییم، خلاصه یک کاری نکنید به قول من عوام انگشت‌نما باشید. شما جزء آنها باشید. حضرت فرمود گریه نشو، لباسش را بپوش. اینها یک طوری شد که معلوم شدند به اصطلاح خودشان طرفدار امیرالمؤمنین هستند، حالا اذیتشان می‌کنند، حالا این را بستند. می‌گویند یک چیزی از این می‌خواهم، می‌داند این صاحب دارد، حالا صاحبش می‌آید این را نجات می‌دهد. این یهودی می‌داند. حالا امیرالمؤمنین آمده برود، مقداد جان چه شده؟ می‌گویند این [یهودی] من را بسته می‌گویند من چیز می‌خواهم. گفت مقداد جان، یک تکه سنگ بردار یا علی بگو طلا می‌شود، به او بده، یا علی گفت طلا شد به او داد. علی جان چه کار کنم؟

گفت می خواهی بردار، می خواهی یک یا علی بگو بینداز زمین. یا علی گفت به او داد، بین این مقدار را اگر بسته است، دارد عشق می کند. به ذات خدا! به ذات خدا! اگر ما به جایی برسیم، نداری را عشق می کنیم. نداری را عشق می کنی، حواست پیش این و آن نیست، می فهمی خدا تقدیرت را این قرار داده، با خدا عشق می کنی. ما این حرفها را نچشیدیم. بیایید بچشید تا بدانید من درست می گویم یا نه. اباذر عزیز رفته در بیابان ها علف می خورد، دارد عشق می کند، می گوید خدایا شکر موفقم کردی، با کباب و مرغ و ریاست من را مبتلا نکردی، من را آوردی اینجا دارم علف می خورم. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، حالا بین چه درجه ای دارد، چه حسابی

دارد. حالا آورد این را، من بعد هم افتاد دست عثمان و تاریخات را ببینید، خدا ان شاء الله تاییدش کند، خدا ان شاء الله عمرش را زیاد کند، هر چه که من حساب می‌کنم می‌بینم خدا همه چیزی به این آل طه داده من فقط می‌گویم خدایا عمرش را زیاد کن. ایشان نقل کرد، حالا دارد عشق می‌کند، برای چه عشق می‌کند؟ برای اینکه دارد امر خدا را اطاعت می‌کند، می‌گوید خدایا شکر! تو من را نگه داشتی، زیر بار عثمان نرفتم. این هم عثمان که این جمله را گفت، گفت هر آدمی که قوم و خویش داشت، روایت داریم سه چارک طلا داد، خب این هم عثمان. خب ریختند، اینطوری شد.

حالا منظورم سر اقتصاد است. اینها اقتصاد را از دست

ندادند. معاویه هم که اقتصاد را از دست نداد که مردم با او باشند. اگر هم می‌خواهید توجه کنید ببینید همه این حرفها درست است، امام صادق روی زانویش می‌زند، گریه می‌کند، می‌گوید سه چارک جو گرفتند، رفتند جد من را کشتند. این اقتصادِ خلق است! کجا می‌رویم دنبال اقتصادِ خلق. آنقدر فشار بود آن زمان، اقتصاد ناجور بود که سه چارک جو گرفت برای زن و بچه اش را گذاشت خودش هم هر چه بود می‌خورد می‌رفت، پس اقتصاد، بد بود. حالا ببین عزیز من، این اقتصاد، اقتصادِ غیرِ ولایت است که احتیاج به مردم دارد. حالا یک چند صباحی دستِ امیرالمؤمنین افتاد. توجه بفرمایید. حالا که عثمان را کشتند، اتفاقاً روایت داریم

آقا امیرالمؤمنین، این الان مورد ایراد است، اما ایراد ندارد چون که می‌خواهد تهمت گردنش نیفتد. آقا امام حسن را روانه کرد که یک اندازه‌ای اینها را پس و پیش کند، عثمان را نکشند. توجه فرمودید. عثمان را که نمی‌خواست، می‌دانست. همین ساخت که گفتم که عایشه هم همین کار را کرد، آن موقعی که آمد بیرون به جنگ جمل، این را گفتم ایراد نکنید، گفت که ما آمدیم خون‌بهای عثمان را از دست علی بکنیم، [عایشه گفت:] علی او را کشت! خلیفه مسلمین را کشت. توجه فرمودید. حالا این هم از این، حالا افتاد دست یزید. سه چارک جو گرفتند، رفتند.

پس اقتصاد مملکت، هر مملکتی که به هم بخورد، آن

مملکت پایدار نیست. اما برای چه کسی پایدار نیست؟
برای عموم مردم؛ اما اقتصاد درون، برای چه کسانی
است؟ برای آن اشخاص خصوصی است. هفت میلیون
نفر آن طرف بودند، چهار نفر اقتصاد درون داشتند. پس
رفقای عزیز، شاید بدتر شود بهتر شود، من در سیاست
نبودم و نیستم، اما مواظب باشید حرف من این است،
عزیزان من، اقتصاد درونتان را حفظ کنید. اقتصاد درون
اگر حفظ شد، ولایت را حفظ کردی. مگر مقدار ولایتش
را حفظ نکرد؟ مگر بلال ولایتش را حفظ نکرد؟ مگر
سلمان ولایتش را حفظ نکرد؟ خلق دارد ولایت تو را
می گیرد. اما باید چه کنی؟ تکرار می کنم اقتصاد درونت
را حفظ کن. گفتم اگر بخواهی اقتصاد درون حفظ باشد،

باید پرچم تفکر و امر داشته باشی. حالا علی (علیه السلام) رسیده به خلافت؛ منظورم این است، بین چقدر اقتصاد را حفظ می کند. حالا یک گلوبند در بیت المال است، علی (علیه السلام) آمد دید نیست. به آن کسی که بیت المال دستش است [گفت:] چطور شده؟ [گفت:] دخترت آمده گرفته، می خواست یک مجلسی برود عاریه ذمه، این را گرفت ذمه، ذمه می دانید چیست؟ این رفته قیمت کرده مثلاً صد هزار تومان، صد هزار تومان ذمه، گفته اگر گم شد من صد هزار تومان می دهم. امیرالمؤمنین قسم می خورد می گوید اگر دخترم ذمه نکرده بود، حدّ به او می زدم. علی (علیه السلام) تمام این بیت المال را یک جور می دهد. خیلی باید مواظب

بیت‌المال باشد. تو اگر اقتصاد درون داشته باشی، بیت‌المال را داری حفظ می‌کنی یعنی ولایت را داری حفظ می‌کنی.

حالا ببینید علی (علیه السلام) چه کار می‌کند؛ عقیل مهمانش کرد. اقتصاد، عدالت می‌خواهد. اگر کسی اقتصاد مملکت را یا اقتصاد کارگاه را یا اقتصاد یک کارخانه را یا اقتصاد خانه را یا اقتصادی تاسیسه را اگر عدالت نباشد، آن کسی که اینجا در دستش است، این مردم عقده‌ای می‌شوند. اقتصاد، عدالت می‌خواهد. اگر عدالت حکم‌روا نباشد در خانه، این بچه‌ها عقده‌ای می‌شوند. باید اقتصاد خانه را خیلی مواظب باشید. هر کسی را به جای خودش، هر کاری را به جای خودش

بکنید. در خانه باید پرچم امر داشته باشید. در مملکت پرچم امر داشته باشید، در ده و دهکده پرچم امر داشته باشید، در کارگاه پرچم امر داشته باشید. ای کسانی که هر کارگاهی در اختیارتان است، باید عدالت داشته باشید. یک وقت یک کارگاهی در اختیارم بود، آن کسی که به اصطلاح مافوق ما بود، خیلی آدم ناجوری بود، به من می گفت باید بیایی هماهنگ بشوی. گفتم من در بابت این کار با تو هماهنگ نیستم، در یک فعل های فسادی بود. آنوقت با من یک قدری دشمنی می کرد. چند تا بچه صغیر در دستم بود، بچه یتیم. چقدر سختی بخورم. من را نگه می داشت، یک ساعت، یک ساعت و نیم من را نگه می داشت، من به قدر یک ساعت، یک

ساعت و نیم به این بچه‌ها از مزد خودم می‌دادم، می‌گفتم الان ایشان با من نیست، دارد من را اذیت می‌کند، من اینها را اذیت نکنم. عدالت یعنی این. آن با من طرف است، من هم با این بچه‌های یتیم طرف باشم؟ اگر بدانید من با این حقوقم چقدر سختی می‌کشیدم. اما می‌دانی چرا؟

ما دو سرفرازی داریم، یک سرفرازی مردمی داریم. عزیزان من، باید تریاکی نباشی، هروئینی نباشی، با رفیق بد قدم نزنی، رفیق خوب داشته باش، امر پدر و مادرت را اطاعت کن. «مار بد بر جان زند، یار بد بر جان و بر ایمان زند.» تمام اینها را باید توجه داشته باشی، اما باید عدالت داشته باشی. یکی از شرایط اسلام، شرایط

دین، عدالت است. خدا لعنت کند عمر را، دو چیز را [خودش و پیروانش قبول ندارند] اصول الدین شان سه تا است؛ یکی ولایت را قبول ندارد یکی عدالت را. اگر عدالت در هر کاری نباشد صحیح نیست. ای مهندسی که تو در کارگاه هستی، مواظب عملها باش، مواظب آنها باش. تو یک بشر هستی، آن هم یک بشر. الان زیر دست تو قرار گرفته، بترس از آن روزی که به این ظلم کنی، زیر دست خدا قرار بگیری. چرا کردی؟ مگر ما می توانیم ما از گیر دست خدا در برویم؟ تو را می آورد می گوید مقصدت چه بوده؟ تو احسان کردی مقصدت چه بود؟ مقصدت خودت بود؟ مقصدت تعریف بود؟ مقصدت این بود؟ چه مقصدی داشتی؟ قربانتان بروم،

خدا به غیر مقصد خودش، مقصد ولایت، هیچ مقصدی را نمی‌خرد. تمام مقصدها باطل است، تمام مثل چک بی امضا است. عزیز من، پس تو باید اقتصاد کارگاه را حفظ کنی. اقتصاد خانه‌ات را حفظ کنی. هر جایی که می‌روی اقتصاد است.

حالا ببین علی (علیه السلام) چه کار می‌کند، حالا عقیل مهمانش کرده، آخرش شد [گفت:]: برادر از کجا من را مهمان کردی؟ گفت: برادر، من عیالوارم، ما هر شبی یک سیر از بیت‌المال گذاشتیم کنار؛ یعنی حالا که امشب شب جمعه است، شش سیر است، تو را مهمان کردیم، فردا یک سیر از او کم گذاشت. برادر، من تو را مهمان کردم، از بیت‌المال یک ذره بیشتر به من بدهی،

گفت می توانی زندگی کنی. دید عقیل ناراحت است. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت یک آهن را آنجا داغ کرد ایشان نمی دید، این را یک دفعه جلوی عقیل این طوری کرد. شوخی کرد، با علی نجوا کرد، گفت حالا حقوق ما زیاد نکردی می خواهی بسوزانی. گفت تو می خواهی من را به آتش بسوزانی. اینجا محل سوال است؛ مگر علی می سوزد؟ هر کجا امر خدا را اطاعت نکردید، سوخته می شوید. امیرالمؤمنین دارد این را می گوید، می گوید من اگر امر خدا را اطاعت نکنم می خواهی من بسوزم، نه اینکه به آتش بسوزد. ببین من چه می گویم، قدر این حرف را بدانید، هر حرفی که غیر خدا باشد، هر کاری که غیر خدا باشد سوزاندن

است. من متوجه نیستم مگر دل یکی را بسوزانی، سوزاندن نیست؟ حالا ببین علی (علیه السلام) چه کار می کند. حالا عقیل رفت در خانه معاویه، من به قربان عقیل بروم. رفت آنجا خلاصه یک چند وقتی خورد، یک دفعه معاویه دید این خیلی خورد و برای خانواده اش هم می دهد و از این حرفها، گفت: خب حالا یک گوشه ای برای امیرالمؤمنین آمد. بلند شد، گفت پسر هند جگرخور، من اگر آمدم اینجا، آمدم مال خودم را بخورم، تو غاصبی! تو به برادر من حرف می زنی، برادر من کسی است که خدا تعریفش را کرده، قرآن تعریفش را کرده، پیغمبر تعریفش را کرده، ملائکه تعریفش را کرده، جن تعریفش را کرده، انس تعریفش را کرده، تو به برادر

من حرف می‌زنی، خفه شو! پسر هند جگرخوار. هان! چه می‌گویند بعضی از اینها که می‌روند روی منبر می‌نشینند حرف‌های بی‌خود می‌زنند. عقیل رفت آنجا، تو نرو! مگر عقیل [مثل] تو است که رفتی در خانه فلانی که هر چه هم گفت، گفتم، گفتمی: خب. عقیل شهادت کرد. عقیل بلند شد در جمعیت افشا کرد برادرش را، افشاگری کرد. اصلاً دلیلش این بود این چند وقت برود، آنجا اینچنین مجلسی باشد علی را افشا کند، بفهمند امیرالمؤمنین جزء خلق نیست، تایید کرده پیغمبر است، تایید کرده قرآن است، تایید کرده جبرئیل است، تایید کرده خداست. چه دارید می‌گویید آنجا رفت؟ این حرفها چیست که می‌زنید. تو نمی‌فهمی، نمی‌دانی. حرف ولایت یا باید القا

یا افشا باشد، تو نه القا داری، نه افشا، متهم می کنی عقیل را! مگر عقیل متهم است؟ این بود که اینها نمی خواستند. عدالت را نمی خواهند مگر عده ای خواص. عدالت باید با عدالت اتصال باشد، ولایت به ولایت اتصال باشد. رفقای عزیز اگر ولایت داشته باشید، ولایت، پذیرفتن است؛ یعنی دل شما ولایت را می پذیرد، اگر نداشته باشید هیجان است.

الان یک مثالی برای شما می زنم، هر چیزی در عالم یک عکس العملی دارد، این آهن ربا میخ را می گیرد، من این کارها را نمی کردم، من از اول بازی هم نمی کردم، من به عمرم یک دفعه یا دو دفعه رفتم مرّه بازی، تمام عمرم را یادداشت دارم، می گفتم چون ائمه بازی نکردند من

نمی‌خواهم. حالا وقتی که فکرش را می‌کنی می‌بینی دنیا بازی شده، هر روزی یک چیزی برای مادر می‌آوردند، یعنی فرصت نداری تفکر داشته باشی بروی در ولایت. عزیزان من، فدایتان بشوم، بیایید ببینید من چه دارم می‌گویم. بیایید تمرین ولایت کنید، این جمله را می‌خواستم بگویم، اینها میخ می‌گذاشتند پنجاه تا میخ می‌گذاشتند حالا کمتر زیادتر، یک آهنربا می‌گذاشتند این یک دفعه جذب می‌کرد تمام اینها جذب این می‌شدند، ولایت یعنی این. قلبت باید ولایت را جذب کند. ببین چه مثالی برای شما زدم، ولایت تشنه ولایت است، خبثت هم تشنه خبثت است. یک جای دیگری گفتم خدا می‌داند اگر شما تفکر داشته

باشی پرچم امر داشته باشی نجوا کنی با امام زمان خودتان یعنی به بلوغ برسید تمام لذت‌های عالم پیش شما ذلت است. یعنی دائم می‌خواهید با خدا و امام زمانتان نجوا کنید. مگر نمی‌کردند. این اباذر در بیابان دارد نجوا می‌کند با خدا. نگاه نکن آن غذایش است، نجوایش زیاد است.

پس بنا شد شما در هر کجا هستید باید اقتصاد را مراعات کنید. اقتصاد طوری است که در درون تو است. گفتم شرط اقتصاد، عدالت است. اگر عدالت نباشد، ما هیچ اقتصادی را مراعات نمی‌کنیم، شرط اقتصاد باید چه باشد؟ عدالت! ببین علی (علیه السلام) چگونه چطور دارد مراعات می‌کند، خود پیغمبر را گفتم دیگر، اوقاتش تلخ

است ناراحت است، یا رسول الله! یک ذره از بیت المال پیشم بود، به اهلش نرسیده بود، من ناراحت هستم. پس شیعه باید چطور باشد؟ شیعه باید دائم فیضش به مردم برسد، اگر فیضش به مردم نرسد ناراحت می شود. به وجدانم قسم، یک وقت اینجا نشستم می بینم، خب، من در خانه نشستم، البته خودتان ما را می شناسید، اما می گوییم امروز کار نکردیم، این یارو خاکی می آید من صد تومان، دویست تومان به او می دهم، دیگر اینقدر که می توانم کار بکنم. به شما بگویم این حرفها در بزرگترها؛ یعنی در شاهزاده ها هم بوده. شاهزاده ها دور هم جمع شدند، او گفت من چقدر در بانک خارج دارم، فرهاد میرزا گفت من در بانک موسی بن جعفر دارم. این

صحن موسی بن جعفر را فرهاد میرزا ساخت. آیا فرهاد میرزا بُرد کرده یا آنها که پول در بانک خارج دارند؟ آنها که در بانک خارج دارند، نزول هم می گیرند، آیا بخورند یا نخورند. عزیز من، بیایید پول در بانک خدا بگذارید، در بانک امام بگذارید، اعتقاد داشته باشید صد تا اینجا می دهد، هزار تا آنجا به شما می دهد. به قدر وسعتان، به قدر وسعتان بگذارید آنجا. اگر روایتش را هم بخواهید. یک گوسفند بود پیغمبر اکرم خرید، به عایشه گفت خیر کن، گفت همه را دادیم گردنش را گذاشتیم. گفت نه! همه آنها هست، گردنش می رود که می خوریم. آنها آنجا هست. عزیزان من، فرایتان بشوم، بیایید ببینید یک شاهزاده چه می گوید، می گوید من در

بانک موسی بن جعفر گذاشتم. اعتقاد داشته باشیم به ماورا، ما اعتقادمان به ماورا کم است؛ چون که تولیدمان کم است. عزیزان من، تولید داشته باشیم. خودت هم باید اقتصادی باشی. باید فکر بکنی، از این اقتصاد باید بهره ببری. جوان های عزیز، من اینقدر که می گویم باید عادت کنید به سخاوت؛ سخاوت عادت دارد. هر چه می توانید دستتان را باز کنید، هر چقدر می توانی، هر چقدر وسعت هست. عادت کن به این کار. اگر عادت نکنی، یک وقت می بینی تا آخر عمرت یک کار نکردی، دل یکی را خوش نکردی، یک ترخّم به یکی نکردی، اما اگر عادت کنی، اصلاً همیشه به فکر هستی. تو باید شریک شوی با ولایت، شریک شوی با توحید، شریک

شوی با امر خدا، شریک شوی با امر زهرا، امر زهرا چیست، کیست؟ شما ببین عزیز من، منظور من این است یک وقت یک کاری می کنی روی فکر خودت درست است؛ اما این را ائمه تایید نمی کنند. یک خدمتی به یکی می کنی، یک کاری می کنی، باید این را فکر بکنی.

این جمّال شترهایش را می داد به هارون الرشید، هارون مردم را می برد مکه، این جمّال در فکر است که این کاری که می کند معصیت نیست؛ یعنی این را به ایشان می دهد، ایشان اینها را می برد مکه. حالا موسی بن جعفر به او رسید گفت تو که عارف هستی، یعنی می شناسی و می دانی، چرا شترهایت را می دهی به این؟ ببین چقدر

قشنگ حرف زد؛ گفت من برای سفر معصیت که نمی‌دهم، من شترهایم را می‌دهم این مردم را سوار می‌کند می‌برد مکه. گفت تو حاضر هستی این برگردد شترهایت را به تو بدهد پولش را هم به تو بدهد؟ گفت آره، گفت همین قدر که حاضر هستی این عنصر بماند، هر چه گناه کند گردن تو می‌نویسند. یک وقت می‌بینی تو یک کار خیری در یک تاسیسه می‌کنی، این تاسیسه صحیح نیست. آنچه را که فساد در این تاسیسه دارد، تو چه کردی؟ تو شریک هستی. یک سوالی شد توجه بفرمایید. اگر یک پولی می‌خواهی بدهی، برنجی می‌خواهی بدهی، چیزی بدهی، باید بفهمی، یک قدری داشته باشی. من نمی‌گویم این کار من صحیح است،

می آیند اینجا، [پول قبض] گاز بخواهند، پول گاز باشد می دهم، پول آب باشد می دهم. متوجه هستی؟ اما پول برقی را نمی دهم. زخم را یک پاره وقتها روانه می کنم برود، اگر تلویزیون ندارد به او بدهد. چرا؟ من که ندارم؛ این آقایی که به من داده من را مسئول کرده، من بدهم به این. یک وقت می آورند، سیزده هزار تومان، پانزده هزار تومان دادم. گفتم تو چقدر آخر مصرف کردی؟ الان [قبض] برق من اینجا است اگر بخواهید نگاه کنید یا نه صد تومان یا هشتصد تومان، دو خانوار هم هستیم، تلویزیون نداریم که اینقدر من مراعات می کنم. باید مراعات کنید. در آن نوار گفتم اصل این است که اینها که این هست، تمام این کارها باطل است. الان چند

لنگه برنج می دهد به تکیه، چقدر روغن می دهد، چقدر چیز می دهد، از کجا آوردی دادی؟ از کجا پیدا کردی دادی؟ این کار هم همین است عزیزان من. اگر خواستید انفاق کنید، بکنید فدایتان بشوم اما متوجه باشید، ببین من الان روایتش را می گویم، اصلاً روایت داریم عجیب است. با این حرفها نمی شود درستش کرد. می گوید اگر این عالم را یک لقمه کردی [در] دهان یک مؤمن گذاشتی اسراف نیست؛ اما اگر برگ کاهو را که می شود بخوری، بریزی آنجا اسراف است. من الان اگر [ببینم] مثلاً ته قابلمه شاید به قدر یک سیر یا نیم سیر برنج باشد، می روم ته قابلمه را خودم می شورم این را بر می دارم می ریزم بالا، می گویم گنجشک ها بخورند، این

اسراف است می رود در چاه. اما چرا می گوید این دنیا را یک لقمه کردی دهان یک مؤمن گذاشتی [اسراف نکردی]، مؤمن چیست؟ مومن، ولایت است، یعنی شما به ولایت دادی، عالم پیش ولایت ارزش ندارد. پس اگر این مؤمن باشد، ان شاء الله امید خدا، ببین می گوید اگر یک لقمه بکنی اسراف نکردی. آن برگ کاهو اسراف است، یک ذره برنج اسراف است، نانی که می شود بخوری بریزی کنار اسراف است، اسراف را بهتر از من می دانید، شما همه عالم هستید، دکتر هستید، مهندس هستید از من بهتر می فهمید، من را حلال کنید من تذکر می دهم. من دوباره این را می گویم، نیامدم برای شماها حرف بزنم، خودم خجل هستم، عرق ریزه می گیرم؛ اما

چاره ندارم، ما باید به هم دیگر آگاهی بدهیم، شما به ما آگاهی بده، من به شما آگاهی بدهم. من دوباره می گویم؛ ما نه به جایی وصل هستیم نه به کسی کار داریم، می خواهیم خودمان روشن شویم، می خواهیم خودمان ببینیم ائمه چطور بودند ما هم نسخه آنها بشویم. ما کار دیگری نداریم؛ عزیزان من فدایتان بشوم قربانتان بروم.

توجه داشته باش من گفتم یکوقت می بینی داری به جلسه بنی ساعده کمک می کنی، آگاه باش. آگاهی داشته باش. عزیز من فدایت بشوم. آخر، آن پول هم که می دهی تولید دارد، یکوقت تولیدش خبثت می شود، یکوقت تولیدش برای تو عذاب می شود. اگر صحیح

باشد، تولیدش رحمت می‌شود. تو نباید تجسس کنی من چه کاره هستم، ببین من چه می‌گویم، اما تجسس کنی [که] این کاری که [می‌کنی] این پولی که می‌گیری، این تاسیسه که داری، آن تجسس لازم است. پولت را هدر نده. توجه فرمودی؟ اما تو راجع به من نباید تجسس کنی که مو به مو هوای من را داشته باشی که من چه کار می‌کنم. این خلاف است اما آن صحیح است. چرا؟ آبروی یک مؤمن خیلی بزرگ است، باید ندیده بگیری. مگر من به شما نگفتم آن قضایای مروی را؛ ببین باید شما به حرف من توجه کنید، خودتان بسازید، خودتان فکر کنید با من در میان بگذارید. مگر نگفتم این مروی را، آدمی اینجوری بود و مدرسه‌ای

ساخت و گفت همه نماز شب باید بکنند. یک وقت به او گفتند: ارباب! یکی یک جعبه عرق آورده، از اینجا گرفت، مرتب گفت حالتان چطور است، سراغ گرفت تا رسید، گفت: این چیست؟ گفت ستار العیوب. مروی گفته بود خدا می داند من مردم را فلّاک می کردم چقدر آنجا عذاب کشیدم. یک دفعه ندا آمد این ستار العیوبی کرد، من نکنم؟! گفت اینجا را به من دادند. تو باید ستار العیوب باشی. اما دوباره تکرار می کنم در [مورد] این که می خواهی به یکی بدهی، باید بدانی که این پولی که می خواهی بدهی این چیزی که می دهی به جا باشد، حرف من این است توجه فرمودید.

یک اشاره به یک روضه بکنم، ان شاء الله امیدوارم که

خلاصه مجلسمان یک نمکی داشته باشد. خدا رحمت کند آقای داماد را خدا رحمتش کند، ما می رفتیم آنجا نمازشان، مختصر صحبت می کرد؛ اما صحبت که می کرد خیلی دل نشین بود. یک روز یک روضه ای خواند ما هم همان را می خوانیم. یک وقت ایشان فرمود بعد از واقعه کربلا که اهل بیت آمدند در مدینه، اولاً اینکه اینها تا زمانی که بودند دود از خانه هایشان بلند نشد، یعنی غذای رسمی درست نکردند، همیشه ناراحت بودند. یک وقت حضرت زینب به ام کلثوم گفت: خواهر ما که دیگر بزرگ نداریم، تمام اینها را کشتند، بلند شو برویم خانه ام البنین. حضرت زینب با ام کلثوم آمدند در خانه ام البنین را زدند. یک وقت ام البنین گفت کیست که در

خانه مرا می‌زند؟ از وقتی که [کاروان کربلا] آمده هنوز یکی نیامده در خانه را بزند، من که دیگر پسر ندارم. گفت: در را باز کرد رفت در [خانه]. دید یک مشک کوچکی درست کرده، گردن بچه آقا ابوالفضل انداخته، می‌گوید عزیز من! پدرت هم رفت آب بیاورد دستانش را قطع کردند. گفت عزیز من! من باور نمی‌کردم که دست پدرت را قطع کنند، باور نمی‌کردم که فرق آقای تورا بشکافند، اما یقین کردم عباس دست نداشت که حمایت کند، یقین کردم که عباس دست نداشت؛ وگرنه چه کسی می‌توانست به فرق پسر من شمشیر بزند؟ «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم»

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن. خدایا ما را بیامرز. خدایا

ما را نسخه آقا ابوالفضل قرار بده. در رجزش می گفت: «تا زنده‌ام ای لشکر، حامی دینم، دینم حسین است.» ببین آقا ابوالفضل نمی گوید برادرم! نمی گوید پدرم سفارش کرد، می گوید ای لشکر، دینم حسین است. امیدوارم به باطن امام زمان ما هم بفهمیم دینمان حجة بن الحسن است، دین ما امام زمان است، حمایت از دینمان بکنیم. امیدوارم که خدای تبارک و تعالی به ما معرفت بدهد، معرفت امام شناسی بدهد.

خدا را قسم می دهم به باطن دوازده امام چهارده معصوم عاقبت همه تان را به خیر کند.

امیدوارم که من بارها دارم می گویم که خدایا اتصال ما را

با خودت قطع نکن. اگر اتصالش را قطع نکند آن کار ما درست است. اتصال خدا، اتصال امام زمان، اتصال امیرالمؤمنین، آن است صراط مستقیم. اگر ما اتصال باشیم ما در صراط مستقیم هستیم. خدایا ما را از صراط مستقیم خارج نکن.

خدایا، باز عاقبت همه ما را به خیر کن. خدایا ما را پیامرز.

خدایا، ما را در این فتنه آخرالزمان نگهداری کن. خدایا! ما تشخیص بدهیم، علم تشخیص به ما بده، وظیفه مان را بفهمیم.

خدایا، باز عاقبت همه ما را به خیر کن

یا علی